روایت +

ضمیمه هفتگی
روزنامه قدس
شماره هفتم
سیزده شهریور
هزار و سیصد
و نود و هشت

قدس

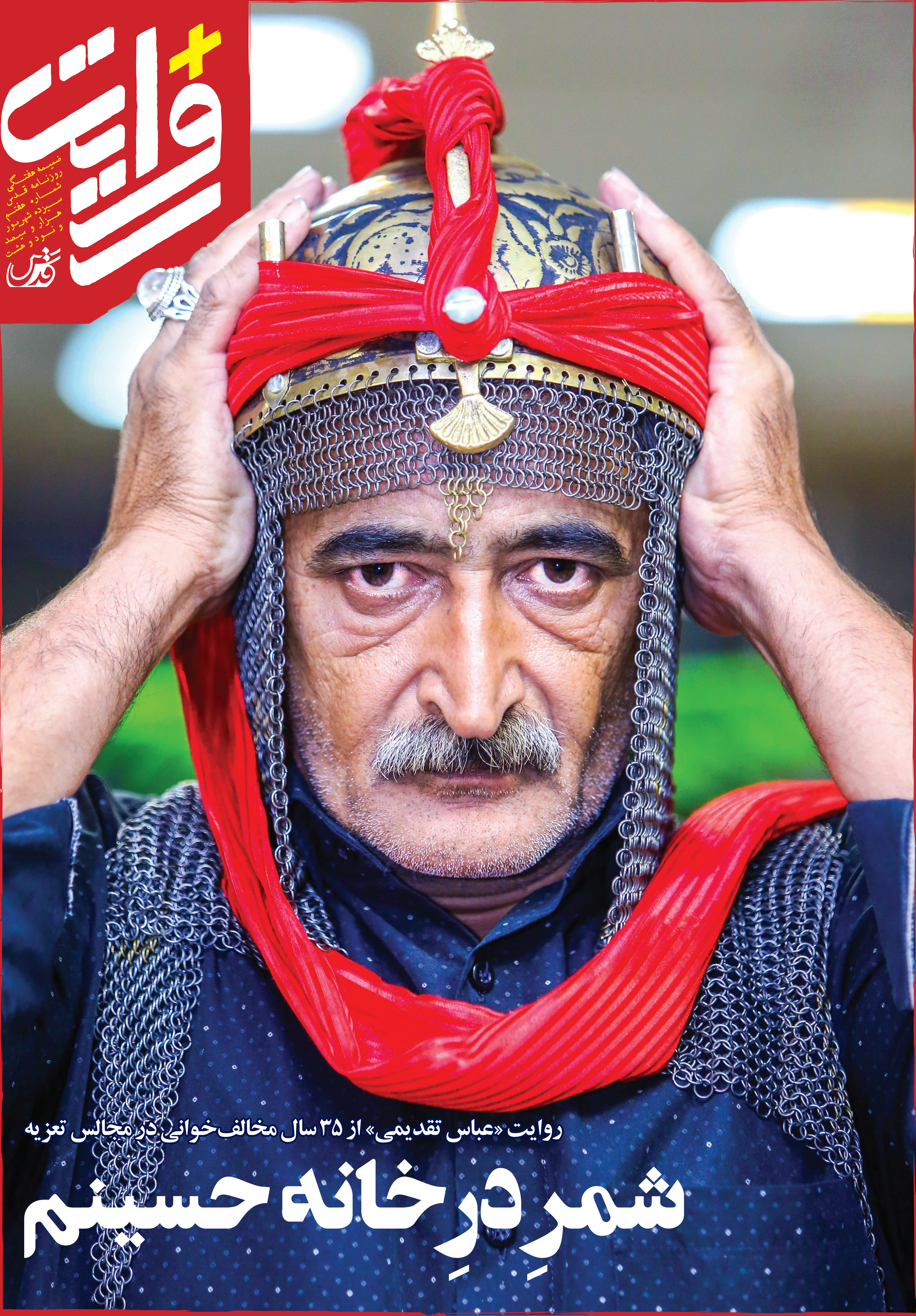

روایت «عباس تقدیمی» از ۳۵ سال مخالف‌خوانی در مجالس تعزیه

شمرِ درِ خانه حسینم

عکس: آرمین صمیمی

خاطره خوب مثل ترشی می‌ماند

یک عده معتقدند: «آچار هم آچارهای قدیم!»

آرمان اورنگ | نمی‌دانم کِی یا کجا تصمیم گرفتیم جوری زندگی کنیم که دوست نداریم. یعنی راستش اصلاً منطقی هم نیست که یک آدم جوری که دوست ندارد، زندگی کند، خانه‌اش را جوری که دوست ندارد بسازد، لباسی که دوست ندارد بپوشد، جوری حرف بزند که دوست ندارد، بهترین مراسم‌های زندگی‌اش را جوری که دوست ندارد، بر گزار کند و ... . ته ماجرا هم مدام بگوید: «یادش بخیر. قدیم بهتر بود» و قدیم برایش یعنی آن روزی که همه جوری که دوست داشتند زندگی می کردند.

حالا ولی یک عده هم هستند که فکر می کنند این «ای یادش بخیر قدیم...» گفتن‌ها، نوستالژی بازی‌های بیخودی است برای روزهایی که حالا گرد خاطره رویشان نشسته و خوب و بدش کنار همدیگر مزه‌دار شده. من ولی فکر می کنم خود این عده هم روزی چند بار «ای یادش بخیر...» می گویند. یا حتماً دیده‌اید بعضی‌ها اسم هر چیزی را که جلویشان بیاوری، معتقدند قدیمی‌اش بهتر بوده. مثلاً بگویی «آچار»، می گویند: «آچار هم آچارهای قدیم!» یا مثلاً یک «بچه» از جلویشان رد شود، می گویند: «بچه هم بچه‌های قدیم!» این عده که به‌کل معتقدند همه چیزهای خوب توی قدیم باقی مانده و دنیا نتوانسته هیچ چیز خوبش را تا این روزگار بکشاند. می گویی نه، می‌روند یک آچار مال ۲۰۰ سال پیش را از توی پستو می آورند بیرون که «اگه می تونی بشکنش! حالا این آچارهای جدید رو نگاه کن. تا دست بزنی بهش، زهوارش درمی‌ره».

نمی دانم. شاید حتماً یک مردم‌شناس یا جامعه‌شناس باید بگوید ما چرا همه خاطرات خوبمان را در گذشته جا گذاشته‌ایم، همه آچارهای خوب، همه بچه‌های خوب و ...؟ یا شاید باید بگویند چرا همه خاطره‌ها باید مثل ترشی‌ها سال‌ها خیس بخورند تا جا بیفتند. چرا همه آدم‌ها الان که زندگی می کنند، به آنچه دوست دارند، نمی‌رسند؟ به قول گروس عبدالملکیان: کدام پل / در کجای جهان / شکسته است / که هیچ کس به خانه‌اش نمی‌رسد... .

هفت روز پیش | +روایت

سیگارش را کشید و فلنگ را بست!

روایتِ فرار یک «خبرنگار سرگردان»

بهروز فرهمند | یکم. همین سر چراغی بگویم، باور کنید نمی‌خواهم سوژه را قضاوت کنم؛ اما با هر ملاک و متر و خط کشی که در نظر بگیرید، کارش با اخلاقِ حرفه‌ای، فرسنگ‌ها فاصله دارد. این را تنها من نمی‌گویم. خبرنگاران و همکارانش و آدم‌هایی از هر دو جناح این روزها چنین می‌گویند؛ همان دو جناح سیاسی که او در نخستین مصاحبه تصویری‌اش پس از پناهنده شدن، روبه‌روی دوربینِ بیگانه شق و رق ایستاده و می‌گوید: «حالا در تهران، بحث به شدت بر سر این است که من از کدام جناح هستم؟» بله. سخن از امیرتوحید فاضل است؛ خبرنگاری که آخرین سمت او، خبرنگار خبرگزاری «موج» در حوزه دولت و دیپلماسی بوده است.

دوم. اصلاح طلب؟ یا اصول گرا؟ باور کنید مسئله این نیست. بیایید دست‌کم در این یک مورد، وارد این بازیِ «حیدری - نعمتی» نشویم.

سوم. احوالش را از یک همکارِ خبرنگار در حوزه دولت می‌پرسم. برایم می‌نویسد: «چندان اسمی و شناخته شده نبود. شاید دو سه ماه به این حوزه آمده بود اما در همین مدت، کار خودش را کرد!»

چهارم. خبرنگار صداوسیما آخرین ثانیه‌ها را در سوئد چنین روایت می‌کند: «فاضل برای سیگار کشیدن رفت و دیگر نیامد».

پنجم. خودش گفته از دست ۴۸ محافظ آقای ظریف توانسته بگریزد؛ یک ادعای جیمز باندی! ادعایی که همراهان خبرنگار تکذیب می کنند و شمار محافظان را از تعداد انگشتان دست کمتر می‌دانند.

ششم. فاضل پس از پناهندگی به سوئد توییت می‌کند: «هر کسی حق دارد برای زندگی خود تصمیم بگیرد. هیچ کس از آینده خبر ندارد. تنها کوته مغزانند که بدون اطلاع حرف می‌زنند».

هفتم. حامد حسین عسکری، خبرنگار فارس به این توییت، چنین واکنش نشان می‌دهد: «حالا نمی‌شد با پول بیت‌المال و توی سفر هیئت دیپلماتیک برای آینده‌ات تصمیم نگیری؟ جناب بلندمغز!»

هشتم. مریم سالاری، خبرنگار حوزه دیپلماسی روزنامه «ایران» است. او نیز همراه تیم رسانه‌ای وزیرخارجه در سفر به سه کشور اسکاندیناوی بوده. رشته توییت‌هایی که خانم سالاری منتشر کرد، جزئیات بیشتری را درباره ماجرا به ما می‌دهد. او می‌نویسد: «این اولین سفر خارجی آقای فاضل به عنوان خبرنگار بود. ... بعد ازظهر، مسئول سفارت به بچه‌ها پیشنهاد کرد هر کسی مایل است آماده شود تا به مرکز استکهلم برویم. در راه، آقای فاضل مرتب از معیشت، حمل‌ونقل

طرح هوشمندسازی کارت‌های ملی با این هدف آغاز شد که بروکراسی سنتی را ریشه‌کن کند، اما گویا حالا برگشته‌ایم به زمانی که با تار سبیل معامله می‌کردند. یعنی حالا رسید کارت ملی، حکم کارت هوشمند را دارد و شما به هر بانک، سازمان یا اداره‌ای که مراجعه کنید، یک عده با در دست داشتن یک برگه کوچک سیاه و سفید، درحال سرمایه‌گذاری در بورس، تجارت و معامله‌های میلیاردی هستند و هیچ‌کس هم شکایتی ندارد. جالب اینکه حتی علی آقای ربیعی هم گفته هنوز نتوانسته کارت ملی هوشمندش را بگیرد!

۷ روز پیش

۶ روز پیش

مهدی تاج هفته پیش گفته بود که هر خبرنگاری سؤال گنده‌تر از دهانش بپرسد، چهار سال ممنوع‌الفعالیت خواهد شد، اما بعد از افزایش انتقادات رسانه‌ای، زیر حرفش زد و گفت: «من این موضوع را رد می‌کنم». البته از آنجایی که فیلم صحبت‌های آقای تاج درباره ممنوع‌الفعالیت شدن خبرنگارها موجود است، احتمالاً منظور رئیس فدراسیون فوتبال‌مان از «رد کردن» این بوده که از صحبت‌هایش سوءبرداشت شده و منظور اصلی‌اش چیزی بوده توی این مایه‌ها که هر خبرنگاری شیطونی کند، در دهانش فلفل می‌ریزیم.

تصور کنید اوباما یا بوش پسر برای تولد «حامد همایون» پیام تبریک بفرستد! شاید پیش خودتان فکر کنید این ماجرا بیش از اندازه غیرعقلانی، غیرمنطقی و مضحک به نظر می‌رسد، اما باور کنید در دنیایی که احمدی‌نژاد تولد «مایکل جکسون» را تبریک می‌گوید، هیچ چیز غیرممکن نیست! اصلاً اگر خود مایکل جکسون هم الان زنده بود، بعد از دریافت پیام تبریک تولد از رئیس‌جمهور کشوری که هیچ نقطه مشترکی با ویژگی‌های فرهنگی،هنری و اجتماعی آن ندارد، یک بار دیگر سکته‌قلبی می‌کرد.

۶ روز پیش

عکس هفته

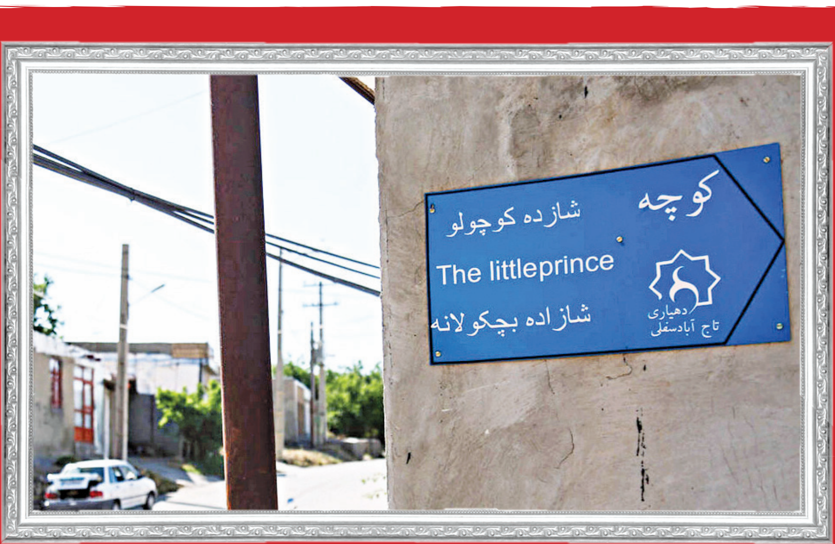

شازده کوچولو در «تاج آباد سفلی»!

اوایل قرار بوده نام جاده ورودی روستا را بگذارند «شکسپیر». پیشنهادش را هم روحانی روستا داده بوده. از بین تمام پیشنهادها اما، دست آخر «بهشت گمشده» رأی می آورد. حالا اگر به روستای تاج آباد سفلی در ۲۵ کیلومتری مسیر اصلی همدان - کرمانشاه سفر کنید، نخستین تابلویی که به چشمتان می‌خورد همین «بهشت گمشده» است. جاده را که ادامه بدهید، می‌رسید به روستایی که کتابخانه‌اش ۶هزار جلد کتاب دارد، سرانه مطالعه در آن حداقل چند برابر میانگین کشور است و تک تک کوچه‌هایش، با کتاب‌های مشاهیر جهان نام‌گذاری شده‌اند.

و امکانات زندگی در این شهر می‌پرسید و نهایت بهره‌برداری خودش را برای کسب اطلاعات در همین گردش دو ساعته انجام داد».

● نهم. نزدیک شدن خبرنگارِ فراری به یک نماینده مجلس نیز خبرساز می‌شود. همان داستانِ سپردن فهرست مسئولان دوتابعیتی از سوی کریمی قدوسی به این خبرنگار که به انتشار بخشی از فهرست جنجالی می‌انجامد؛ ماجرایی که فاضل پس از پناهندگی، آن را دستمایه می‌کند تا پناهنده شدنش را توجیه کند.

● دهم. تحلیل‌ها متفاوت است. در یک نمونه، سایت «نامه نیوز» از ماجرای «شبث ابن ربعی» روایت می‌کند؛ فردی مذبذب و حزب بادی در تاریخِ اسلام که روزی با علی (ع) و روزی با معاویه بود. این سایت سپس سابقه فاضل را در همراهی با ستاد کروبی در انتخابات ۱۳۸۸ یادآور می‌شود، اما می‌افزاید که در روزهای پیروزی انتخاباتیِ حسن روحانی، او آرام آرام تغییر موضع می‌دهد و از خبرنگار اصلاح‌طلب به لباس خبرنگار اصول‌گرا درمی‌آید.

● یازدهم. یک تحلیلگر در سایت تابناک می‌نویسد: «آنچه شواهد نشان می‌دهد این شخص اعتقاد جدی به هیچ‌یک از دو جریان نداشته و در دوره‌ای تلاش کرده از محمل اصلاح‌طلبی برای رشد استفاده کند و در دوره دیگر کوشیده روی موج اصول‌گرایی سوار شود».

● سیزدهم. امیرتوحید فاضل پیشترها گویا وبلاگی داشته که هنوز هم در دسترس است. نامش «درددل‌های یک خبرنگار» است. او در این وبلاگ خودش را چنین به مخاطبانش می‌شناساند: «این خانه یک خبرنگار سرگردان است که جایی برای درددل کردن و گوشی برای شنیدن ندارد». ... به گمانم برخی نوشته‌هایش -اگر به دست یک تحلیلگر شخصیت یا متخصص روانکاوی برسد- شاید بتواند ابعاد و زوایای دیگری از شخصیت او را نشان دهد.

۵ روز پیش

قدیم‌ها بچه که به دنیا می آمد، به عنوان ماحصل زندگی مشترک، روی دست عمه یا خاله بزرگ در میان فامیل چرخانده می‌شد. حالا فیلمی در فضای مجازی منتشر شده که نشان می‌دهد مسعود گودرزی، نماینده مردم ممسنی، تنها دستگاه «ام آر آی» شهر را به عنوان دستاورد دوران نمایندگی‌اش، پشت وانت گذاشته و در شهر دور می‌دهد! البته درحالی که خیلی‌ها می‌گویند این ماجرا شوی تبلیغاتی آقای نماینده بوده، اما ما می‌گوییم ان‌شاءالله این حرکت به منظور زنده کردن ارزش‌های سنتی و رسوم کهن کشورمان صورت گرفته است!

سایپا در واکنش به اظهارات هفته پیش علی خاکساری، کارشناس اقتصادی، مبنی بر اینکه پراید فقط ۵ میلیون می‌ارزد، اطلاعیه‌ای صادر و اعلام کرده: «این اظهارنظر آن‌قدر بی‌پایه و بدون پشتوانه کارشناسی صورت گرفته که باید در برابر آن سکوت کرد، زیرا پاسخ برخيِ افراد خاموشی است». خب به نظر ما هم دِقیقاً حق با مسئولان سایپاست و به نظر ما اصلاً باید درباره قیمت پراید هم سکوت کرد. چون خودروی ۳۰ سال پیش اصلاً ابعاد فنی و کارشناسی شده ندارد که کارشناس بیچاره با در نظر گرفتن آن‌ها درباره قیمت نظر بدهد!

۴ روز پیش

۴ روز پیش

بحران آقازادگی این روزها در کشورمان کولاک کرده است. از یک طرف خبر می‌رسد ۶ فرزند شهردار قم در آمریکا زندگی می‌کنند و از آن طرف شهردار قم می‌گوید: فرزندانش «سفیران گویای نظام» در آمریکا هستند که به زودی به کشور باز خواهند گشت. البته چند روز پیش یکی از این «سفیران گویا» از سفیری انصراف داده و در مصاحبه با شبکه «من و تو» گفته است: «من نظرم (با پدرم) فرق می‌کند. شاید ایشان وقتی نظر دادند، چیزهایی را در نظر گرفتند که مصرف داخلی دارد. من سفیر گویای نظام نیستم. من یک شهروند عادی هستم».

پست هفته

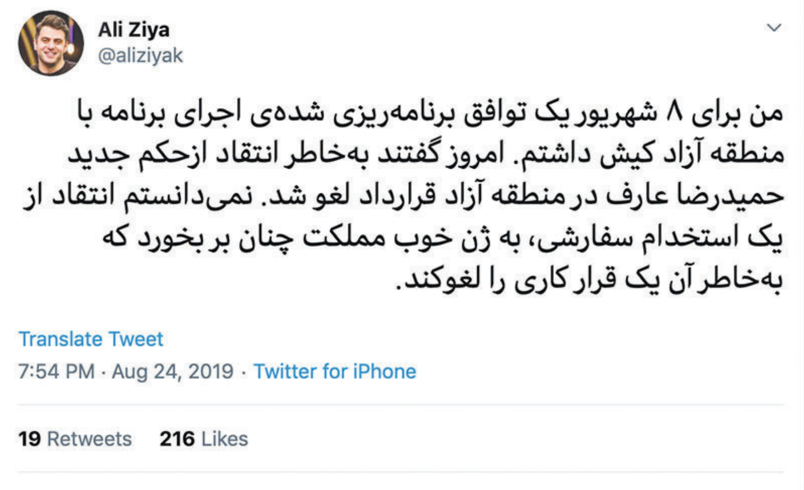

Ali Ziya
@aliziyak

من برای ۸ شهریور یک توافق برنامه‌ریزی شده‌ی اجرای برنامه با منطقه آزاد کیش داشتم. امروز گفتند به‌خاطر انتقاد ازحکم جدید حمیدرضا عارف در منطقه آزاد قرارداد لغو شد. نمی‌دانستم انتقاد از یک استخدام سفارشی، به ژن خوب مملکت چنان بر بخورد که به‌خاطر آن یک قرار کاری را لغوکنند.

Translate Tweet

7:54 PM · Aug 24, 2019 · Twitter for iPhone

19 Retweets 216 Likes

آستانه تحملتان مستدام

ژن‌های خوب هرچند ظرفیت بالایی برای پذیرفتن انواع پست‌های مدیریتی دارند، اما گویا آستانه تحملشان برای پذیرش هرگونه انتقاد، به شدت پایین است. در نتیجه وقتی علی ضیا در یکی از برنامه‌هایش به سمت جدید فرزند محمدرضا عارف تِیکه انداخت، حسابی توسط این ژن خوب نقره داغ شد. البته ضیا چند روز بعد پست دیگری در توییترش منتشر کرد و نوشت: «رئیس منطقه آزاد کیش تماس گرفتند و عذرخواهی کردند. خدا ان شاءالله آستانه تحمل همه مسئولان را بالا ببره».

طرح برادر آقای معاون

خدمت به مردم این دردسرها را هم دارد!

م.ظرافتی/ ● در هفته گذشته مراسم‌های عجیب و غریبی برای افتتاح چند پروژه عجیب‌تر مورد توجه مخاطبان شبکه‌های اجتماعی قرار گرفت. در این هفته افتتاح جوی آب، دیوار سنگی و ترانس برق توسط مسئولان محلی در شهرستان‌های مختلف حاشیه‌ساز شد.

● روایت اول: آقای رئیس بعد از بوق دهم، تلفن را برمی‌دارد. می‌داند که باز باید به گلایه‌ها گوش بدهد. بودجه نیست، مردم توقع دارند، با هزار امید و آرزو به ما رأی داده‌اند، طرح‌های کارآفرین‌های محلی فقط برای کمبود بودجه روی زمین مانده است و... . هر روز آش همین است و کاسه همین. شک ندارد تلفن را که قطع کند، چند ساعت بعد باز یک مسئول محلی دیگر تماس می‌گیرد برای دریافت بودجه.

● روایت دوم: فوق لیسانسش را هم گرفته به این امید که دستش یک جا بند شود. سرش را نمی‌تواند جلو پدرش بالا بگیرد. مرد بیست‌وشش ساله هنوز نان‌خورِ سفره پدر باشد؟ غیرتش را آن وقت سیری چند بفروشد؟ خودش را به زمین و آسمان می‌زند. همین چند ماه پیش که فراخوان دادند برای طرح‌های کارآفرینی، سه چهار دانه طرح پدر و مادردار فرستاده بود. جربزه‌اش را داشت. اگر طرح‌هایش تأیید می‌شدند، به بچه محل‌هایی که هر روز ایستگاهش را می‌گرفتند، می‌گفت چند مرده حلاج است.

● روایت سوم: چند تا از مدرسه‌ها هنوز بخاری ندارد، آسفالت خیابان اصلی از صد جا ترک خورده، چند دهه از عمر کابل‌های برق می‌گذرد و تاب و سرسره تنها پارک شهر مدت‌ها پیش زنگ زده است. کارآفرین‌ها برای تک تک مشکلات طرح داده‌اند. بودجه اما محدود است. به هرکدامشان بها بدهی، آن یکی روی زمین می‌ماند. مثل این می‌ماند که با یک کاسه آب بخواهی درختان کل شهر را آب بدهی.

● روایت چهارم: طرح برادر آقای معاون انتخاب می‌شود. خودشان خوب می‌دانند که «جوی آب» بزرگ‌ترین مشکل شهرستان نیست، اما چه کنند که این طرح هم کم‌خرج است و هم از بالا سفارش کارآفرینش را کرده‌اند. حالا گیریم یک نفر هم پرسید. عکس‌های مراسم باشکوه افتتاحیه را نشانش می‌دهیم. به هرحال خدمت به مردم این دردسرها را هم دارد!

عباس تقدیمی

متولد یک مهر ۱۳۴۵ - روستای کاهو

دیپلم اقتصاد

روایت «عباس تقدیمی» از ۳۵ سال

شمرِ درِ خا

آرمان اورنگ| تقدیمی‌ها هم حُر دارند، هم ابن‌زیاد، هم علی‌اکبر(ع) دارند، هم حبیب، هم عمرسعد. شمرشان هم که «عباس تقدیمی» است؛ تعزیه‌خوان میانسالی که قبل‌ترها قاسم(ع) و مسلم(ع) بوده و ...، اما حالا بیشتر از ۳۵سال است لباس اشقیا تن می‌کند و به «عباس‌شمر» می‌شناسنش. خودش می‌گوید: «سرجمع ۵۰نفرمان تعزیه‌خوانیم؛ جدمان، دایی پدرم، پدرم، عموهایم، پسرعموها، دامادها، نوه‌ها، خودم، پسرم و ...».
«عباس‌شمر» میراثدار یک خانواده تعزیه‌خوان است؛ میراثدار اشقیاخوان‌ها، اولیاخوان‌ها و میانه‌خوان‌ها؛ میراثداری که حالا کلاه‌خود که سر بگذارد، لباس قرمز که تن کند و چشم که بُراق کند، تماشاگرها زَهره می‌ترکانند از نگاهی که در قاب چهره مثل چشم‌های ازرق شامی میدان را می‌پاید. خودش اما می‌گوید: «گول این چشم‌ها را نخورید. شمرهای تعزیه دل‌رحم‌اند. ما شمرِ در خانه امام حسینیم...».

ماجرای «عباس شمر» از کجا شروع می‌شود؟

خب ما تقدیمی‌ها اصلاً توی تعزیه‌خوانی به دنیا آمده‌ایم؛ توی خانواده‌ای که میراثش تعزیه است. بچه‌های ما تعزیه‌خوانی را با نقش حضرت علی اصغر(ع) شروع می‌کنند. من خودم علی‌اصغر(ع)، رقیه(س)، سکینه(س) و قاسم(ع) بوده‌ام. تا علی‌اکبر(ع) هم اولیاخوان بودم. ولی یک زمانی مخالف‌خوان نداشتیم. این بود که رفتم توی دسته مخالف‌خوان‌ها. اصلاً تعزیه توی خون ماست. ما توی خانواده، از همان اول با صدا و موسیقی تعزیه بزرگ می‌شویم.

مشخص است که تقدیمی‌ها از چه زمانی تعزیه‌خوانی را شروع کرده‌اند؟

نخستین نفری که در خانواده ما تعزیه‌خوان شده، پدربزرگ مادری پدرم بوده؛ کربلایی محمدحسن. می‌گویند ایشان شمرخوان خیلی قهاری بوده تا جایی که می‌گویند از تهران و مشهد می‌آمده‌اند روستای «کاهو» که ایشان برایشان تعزیه بخوانند. می‌گویند ایشان داروغه و دشتبان هم بوده یعنی آدم برجسته‌ای بوده در آن زمان. بعد از ایشان هم کربلایی اکبر یعنی دایی پدرمان، کار پدرش را ادامه داده ، ایشان ولی اولیاخوان بوده. بعد از فوت ایشان هم این میراث به مادربزرگ ما رسیده و ایشان هم که مکتب‌دار بوده و این میراث را به شاگردان و فرزندانش رسانده است. در نتیجه پدرم و عموهایم تعزیه‌خوانی را شروع کرده‌اند. پدرم و یکی از عموهایم اشقیاخوان بوده‌اند و یکی از عموهایم که چند سال پیش فوت کرده‌اند، اولیاخوان.

خانواده از همان قدیم گروه مستقلی برای تعزیه داشته‌اند؟

بله. پدر و عموهایم در ابتدا این میراث را از مادرشان یاد می‌گیرند. خود ایشان هم برایشان وسایل تعزیه را فراهم می‌کرده‌اند. مثلاً با کاسه‌های مسی و شال‌های زنانه برایشان کلاه‌خود درست می‌کرده‌اند. یا مثلا با تراشیدن چوب، شمشیر تهیه می‌کرده‌اند. بعدها ولی گروه تقدیمی‌ها پا می‌گیرد. یعنی پدر و عموهایم می‌آیند مشهد و با مشاهده تعزیه تهرانی‌ها و قمی‌ها، نسخه‌های جدیدی از تعزیه بدست می‌آورند. بعد هم لباس و ابزارهای تعزیه را از عتیقه‌فروش‌ها می‌خرند تا جایی که الان می‌شود گفت خیلی از گروه‌هایی که بعدها در مشهد گروه تشکیل دادند، کارشان را از گروه ما شروع کرده‌اند.

خود شما هم همه فنون و اشعار تعزیه را در خانواده آموختید؟

خب طبعاً بیشتر اشعار به خاطر حضور در خانواده به گوشمان آشنا بود، ولی چون در تعزیه نمی‌شود یک کلام هم جابه‌جا کرد، خیلی مطالعه کرده‌ایم تا فنون و اشعار را یاد بگیریم. الان هم شاید حدود ۲۰تا از تعزیه‌ها را اجرا می‌کنیم که نیاز به خواندن و مرور دارد.

گفتید که به خاطر نبود مخالف‌خوان در خانواده، شما این نقش‌ها را قبول کردید؟

البته فقط این نبود. من از همان اول هم به اشقیاخوانی علاقه داشتم.

چرا؟

خب اشقیاخوانی عشق دیگری دارد. زندگی همه اشقیاخوان‌ها هم پر از خاطره‌های تلخ و شیرین است. مثلاً یادم هست توی کرمان یک دهه دعوت بودیم. روز دهم بود و من باید با اسب و لباس کامل اشقیاخوانی می‌رفتم سمت مزار یک امامزاده ولی یکدفعه دیدم یکی از اهالی به سمتم حمله کرد. خیلی به هم ریخته بود. واقعاً باورش شده بود که من شمرم و آمده‌ام برای قتل امام حسین(ع). یعنی می‌خواست من را بکشد، ولی خوشبختانه مردم به زور گرفتنش.

پس هنوز هم از این اتفاقات می‌افتد؟

خیلی. خیلی‌وقت‌ها بوده که ما اشقیاخوان‌ها را فحش داده‌اند یا نفرین کرده‌اند. ما البته درک می‌کنیم یعنی می‌دانیم که طرف دلش شکسته و متوجه حال خودش نیست.

در حالی که حتی گاهی وقت‌ها خود مخالف‌خوان هم نمی‌تواند خودش را کنترل کند و وسط تعزیه می‌زند زیر گریه؟

بله. خیلی وقت‌ها می‌شود. البته در اصل نباید بشود، ولی دل است دیگر یک‌وقت حال آدم عوض می‌شود. خود من سعی می‌کنم گریه نکنم، ولی خیلی وقت‌ها پیش آمده، گاهی وقت‌ها دست خودمان نیست.

پس می‌شود گفت که تکرار این نقش، آن را تبدیل به یک اتفاق تکراری نکرده یا مثلاً در روحیات شما تأثیر نگذاشته است، مثل اینکه تندخو شده باشید، شبیه آن چیزی که توی تعزیه از شمر دیده‌ایم؟

مخالف‌خوانی در مجالس تعزیه

ته‌حسینم

عکس: آرمین صمیمی

به نظرم بیشتر آن‌هایی که شمر و اشقیا را می‌خوانند، آدم‌های دل‌رحم و احساساتی هستند. تا جایی که دیده‌ایم خیلی وقت‌ها با گریه اشقیاخوان‌ها اصلاً مجلس متوقف شده است. حتی پیش آمده که اشقیاخوان وسط مجلس غش کرده. حالا اینکه گفتید شمرخوانی تأثیری در روحیات آدم دارد، جالب این است که خیلی‌ها به خانمم گفته‌اند: «تو چطور با این آدم زندگی می‌کنی؟!» (می‌خندد)

+ خب بالاخره از روی ویژگی‌های ظاهریتان قضاوت کرده‌اند؟!

بله. خب من هم تقصیر ندارم. برای همین یک‌کم که صدایم را هم بالا ببرم، می‌گویند: «شمره دیگه!»

+ انگار که از بین نقش‌هایی هم که در این سال‌ها خوانده‌اید، شمرخوانی را بیشتر دوست دارید؟

کمتر هم نقش دیگری خوانده‌ام. یعنی شاید الان ۳۵سال است که شِمرم. یعنی از ۱۸، ۱۹سالگی شمر بوده‌ام تا الان.

+ شمرخوانی را سخت می‌دانید؟

ببینید هرکس نمی‌تواند شمر بخواند. یعنی از میان همه آدم‌هایی که برای تعزیه مناسب هستند، معدود آدم‌هایی هستند که می‌توانند شمر بخوانند. شمر از نقش‌های سخت تعزیه است. خیلی‌ها هم خواسته‌اند شمر بخوانند، ولی نتوانسته‌اند. بعد از شمر هم، ابن سعد هم سخت است. ابوالفضل(ع) و امام(ع) هم در سطح‌های بعدی از نظر من سخت هستند.

+ هیچ‌وقت برای این ۳۵سال مخالف‌خوانی مزدی از امام حسین(ع) خواسته‌اید؟

همیشه از خود حضرت(ع) خواسته‌ام که این محرم و صفر همیشه من را سر سفره خودش نگه دارد.

+ هیچ‌وقت اتفاقی نیفتاده که فکر کنید مزدی برای این فعالیت‌ها به شما داده‌اند؟

حقیقتش من هر چه بخواهم از خود امام حسین(ع) می‌گیرم. یعنی هر وقت از ته دل چیزی خواسته‌ام، بدون اغراق جواب گرفته‌ام. معتقد هم هستم که «کس به این درگه نیاید بازگردد ناامید/ گر گدا کاهل بود، تقصیر صاحبخانه چیست؟».

یادم هست تعزیه‌ای داشتیم در «حیطه طلا»ی چناران. روز عاشورا دعوت شده بودیم. از تمام روستاهای اطراف هم می‌آمدند امامزاده همان روستا. ما را هم دعوت کرده بودند. خلاصه رفتیم. شب قبلش هم در یک روستای دیگر تعزیه خوانده بودیم. صبح هم بلند شدیم که برویم همان امامزاده تا یک تعزیه هم آنجا بخوانیم. ولی وقتی رسیدیم امامزاده، دیدیم بچه‌ای که باید نقش حضرت رقیه(س) را بازی کند، نیست. این طرف و آن طرف را نگاه کردیم. دیدیم نه، با هیچ کدام از ماشین‌ها نیست. قدری که گشتیم، ناامید و نگران شدیم ولی یکدفعه دیدیم دارد از یک طرف می‌آید. با تعجب نگاه کردیم که این بچه از کجا سر رسید. پرسیدیم: «کجا بودی عموجان؟ چه کسی تو را آورد؟» گفت: «همون اسب‌سوار من رو آورد». گفتیم: «کدام اسب‌سوار؟» به پشت سرش اشاره کرد: «رفت». خدا شاهد است که ما خودمان این صحنه را به چشم خودمان دیدیم که بچه‌ای را که بین راه جا گذاشته بودیم، به خودمان رساندند.

متأسفانه تعزیه در مشهد دلسوز و بانی ندارد. فقط محرم به محرم صحبتی از تعزیه می‌شود و تمام. یعنی در تمام سال شما نمی‌بینید که حتی یک حرف ساده هم درباره تعزیه‌خوانی بزنند. در حالی که ما الان حتی برای تمرین تعزیه هم جایی نداریم. البته جایی داشتیم که همان را هم از ما گرفتند. البته اوضاع بعضی شهرها مثل تهران و اصفهان بهتر است. یعنی دست‌کم هم حامی دارند و هم یک تکیه یا حسینیه‌ای هست که سکویی برای تعزیه داشته باشند. ما ولی کجا چنین جایی داریم؟...

+ پس اتفاقاتی افتاده که دلتان قرص شود حواسشان به شما هست؟

بله واقعاً. چه مریض‌هایی که حالشان خراب بوده، ولی پای همین تعزیه‌ها خوب شده‌اند. بعضی شب‌ها هم بوده که احساس کرده‌ایم حال و هوا یک جور دیگر است. احساس کرده‌ایم حواسشان به جمع ما هست. یعنی من یکی، این‌قدر دیده‌ام که دیگر شکی در این دستگاه ندارم.

+ پس اگر دوباره به جوانی برگردید، باز هم همین مسیر را انتخاب می‌کنید؟

لطف خدا بوده که من در این خانواده به دنیا بیایم و راه تعزیه را پی بگیرم. فکر می‌کنم اگر دوباره هم به همان نوجوانی و جوانی برگردم، باز هم همین مسیر را انتخاب می‌کنم. البته اگر خود حضرت(ع) دوباره به من لطف و عنایت کنند. البته همین الان هم دوباره همین مسیر را انتخاب کرده‌ام. یعنی پسرم را هم توی همین مسیر گذاشته‌ام. الان دو تا پسر دارم که یکی‌اش مخالف‌خوان است و یکی مداح.

+ این در حالی است که حال و اوضاع تعزیه اصلاً خوب نیست و رونق گذشته را ندارد؟

بله. متأسفانه تعزیه در مشهد دلسوز و بانی ندارد. فقط محرم به محرم صحبتی از تعزیه می‌شود و تمام. یعنی در تمام سال شما نمی‌بینید که حتی یک حرف ساده هم درباره تعزیه‌خوانی بزنند. در حالی که ما الان حتی برای تمرین تعزیه هم جایی نداریم. البته جایی داشتیم که همان را هم از ما گرفتند. البته اوضاع بعضی شهرها مثل تهران و اصفهان بهتر است. یعنی دست‌کم هم حامی دارند و هم یک تکیه یا حسینیه‌ای هست که سکویی برای تعزیه داشته باشند. ما ولی کجا چنین جایی داریم؟ کدام بانی در مشهد هست که بانی تعزیه شود؟ خب این اتفاقات هم ما را دلسرد کرده. البته ما که پیر شده‌ایم. یعنی از ما گذشته که بخواهیم غصه دلسرد شدن خودمان را بخوریم. دل‌نگرانی ما برای جوان‌هایی است که به سبب ما وارد این وادی شده‌اند. الان بچه‌هایی هستند که ما تمرینشان داده‌ایم، زحمت کشیده‌ایم برایشان، ولی همان‌ها هم دلسرد شده‌اند. البته همیشه دلمان به این خوش است که خود امام حسین(ع) حامی تعزیه هستند. ولی ببینید که ما ۱۰، ۱۵ سال قبل تمام روزهای محرممان از برنامه پر بوده، ولی الان از اول محرم ما هنوز یک اجرا هم نداشته‌ایم. برنامه امسالمان هم فقط برای روز عاشوراست و بس.

به روایت بلاگر

ziba_mohebbian • دنبال می‌کنید

Like by **javaheri.saleh** and **155 others**

دمپایی خوشبخت

خوشبختی می‌تواند فقط یک لحظه باشد. می‌تواند یک اتفاق، از آن کودکی، جوانی، یا کهنسالی‌ات باشد. خوشبختی می‌تواند تولد انسان یا حتی مرگش باشد. خوشبختی می‌تواند از آنِ هر کسی یا هر چیزی باشد. مانند بخت بد. بختِ بدِ خنجری که برید، تیری که نشست. آبی که ریخت. بخت خوش هم، گاهی از آن همان آب می‌شود، در چشمی. گاهی از آن سپری بر سینه‌ای. گاهی سیاهی پارچه‌ای بر سری، بر دری، بر دیواری... خوشبخت‌ترین‌ها اما قصه‌شان جداست.

.

مردی موسپید و عرب کار و زندگی‌اش، جغرافیایی دور تر، در سوئیس، رها کرده، همه چیز را، ۱۰ روز، ۱۲ روز، آمده میان گرد و غبارِ روستایی میان جاده‌ای (خوشبختِ جاده‌ها)، خانه‌ای ساخته، فرشش کرده، از طعام و آب و حمام و رختخواب تا تلفن و اینترنت فراهم کرده، غروب به غروب قبای خوشبخت سیاه عربی‌اش را تن می‌کند، میان جاده خوشبخت و آدم‌های خوشبختش می‌ایستد، افتاده، بی‌ریا، متین، «مُبیت» «مُبیت» می‌گوید.. خواهش و التماستان می‌کند بروید شبی در خانه‌اش استراحت کنید، آب و چای، میوه و غذا برایتان بیاورد، گرد و خاک تنتان را بشویید... و صبح با صبحانه‌ای باز راهی جاده خوشبخت شوید.

.

چادری خریده‌ای ارزان، ساده، سیاه، سرش می‌کنی می‌روی خرید، می‌روی مدرسه تا دخترت را برسانی، سفری یا گردشی کوتاه سرش می‌کنی. زود به زود می‌شویی‌اش، دیر به دیر اتو می‌کشی. بور شده. تارها چند جایی پود را شکافته‌اند و نخ‌نمایش کرده‌اند. پایینش در آب و خاک و باران پوسیده. داری بار سفر می‌بندی، مقصدت یک جاده است. راه دور و بسیار سخت. نمی‌توانی لباس نو و چادر اتوکشیده برداری. جایش نیست. جای آن چادرِ اتوکشیده‌ی عصا قورت داده آنجا نیست. چادرِ نخ‌نما و بور را سر می‌کنی، راه می‌افتی، چادر خوشبخت را... گاهی خوشبخت یک دمپایی بی‌قواره‌ی سفید است که از حسن ظاهر همین سپیدی را از کارگاه کفاشی برده. دمپایی با دردِ آمدن دخترک کوچکت آمده، از راهروها و اتاق‌های کم‌نور بیمارستان تا خانه. بعد رفته نشسته کنج جاکفشی. منتظر... کفش‌های پدر یا گشادند یا فقط راه جلسات کسالت بارِ اداری را بلدند و بی کت و شلوار قدم از قدم برنمی‌دارند. دمپاییِ چندسال کنج جاکفشی خاک خورده را می‌اندازی توی یک پلاستیک. جاده منتظر است. دمپاییِ سفیدِ خوشبخت منتظر تر. گرد و خاک جاده خوشبخت کجا، گرد و خاک کنج جاکفشی کجا...
خوشبخت‌ها بسیارند، باید بروی تا ببینیشان.

دیدن همه یک نظر

این هفته بخوانید

پس از ۵۰ سال

امید مهدی‌نژاد

۱. سؤال یک: اراذل و اوباش کوفی که در دهم محرم سال ۶۱ هجری آن فاجعه را رقم زدند که می‌دانیم و حسین فرزند علی‌بن‌ابیطالب را به همراه یارانش قتل عام کردند، آن هم بعد از آنکه با آب فرات غسل کردند و وضو گرفتند، آیا خبر نداشتند آنکه با او درافتاده‌اند و اینچنین به جان خود و خانواده‌اش افتاده‌اند، کیست و از کجا آمده است؟ خبر نداشتند نوه پیامبرشان را می‌کشند؟ فرزند همان کسی را که نامش را بر مأذنه‌ها می‌برند و خود را پیرو دین و آیینی می‌دانند که آورده است؟ خبر نداشتند حسین ، برادران ، فرزندان و خاندانش به راستی، درستی، پاک‌دینی، سلامت، شجاعت و باقی صفات نیکوی انسانی شهره‌اند؟ آیا خبر نداشتند چه دارند می‌کنند؟

متأسفانه پاسخ این سؤال نه نیست. آن‌ها خبر داشتند. حتی اگر بعضی‌از آن‌ها تا پیش از محرم آن سال بی‌خبر بودند، در بحبوحه کارزار به خوبی روشن شده بودند. یاران و همراهان حسین و در ادامه خود حسین، چندین بار با آنان گفت‌وگو کردند و همه این‌ها را به آن‌ها یادآور شدند. آن مسلمانان به خوبی می‌دانستند مسلمانی که بر رویش شمشیر کشیده‌اند، از آن‌ها بسیار مسلمان‌تر است.

سؤال دو: پس چرا؟

۲. این سال‌ها مد شده است که بعضی‌ها ـ که اتفاقاً خیلی‌هایشان دیندار هم هستند ـ همین که به دهه اول محرم می‌رسیم، شروع می‌کنند به اظهارنظرهایی فرهیخته‌مآب. مثلاً می‌گویند «شور حسینی باید با شعور حسینی همراه باشد» که واقعاً عبارت قشنگی است و واج‌آرایی و سجع زیبایی دارد. یا مثلا: «حسین(ع) کشته نشد که ما گریه کنیم، بلکه کشته شد که ما فکر کنیم» یا مثلاً: «واقعه کربلا مصیبت نیست، بلکه حماسه است. پس چرا برای شهیدان کربلا مرثیه می‌سراییم و ذکر مصیبتشان را تکرار می‌کنیم؟» در ادامه نیز از سایرین می‌خواهند به جای اینکه بروند به هیئت‌ها و تکایا و بر مظلومیت امام حسین(ع) گریه کنند، بنشینند و کتاب بخوانند و فکر کنند. کتاب‌ها و فکرهایی که معرفت آن‌ها را نسبت به امام حسین(ع) بیشتر و بیشتر و آن‌ها را متوجه اهداف و آرمان‌های امام حسین(ع) کند.

ما البته با یک‌جای حرف آن‌ها موافقیم،

از میان مشت خالی سینما

فرقی نمی‌کند که جمله بعدی را انتقاد حساب کنید یا اعتراف. به هر حال وقتی حرف از آثار و فیلم‌های عاشورایی می‌شود، سینمای ما چنته پُری ندارد. حالا ممکن است برخی کارگردان‌های ما بضاعت و جرئت رفتن به سمت و سوی سوژه با مفاهیم عاشورایی را نداشته‌اند یا اینکه رفته‌اند و حس کرده‌اند از پس ماجرا برنمی‌آیند. دلیلش هر چه می‌خواهد باشد، نتیجه‌اش اما این است که مخاطب ایرانی فقط دو سه اثر سینمایی در این زمینه را خوب به یاد می‌آورد. «سفیر» که مربوط به اوایل دهه ۶۰ است و ما می‌ترسیم اگر آن را پیشنهاد هفته کنیم، شما نتوانید نسخه با کیفیت و به درد بخوری از آن را پیدا کنید. به جز این فیلم البته فیلم‌های دفاع مقدسی یا مثلاً «عصر روز دهم» هست که فقط اشاراتی به مفاهیم عاشورایی دارد و قصه‌های امروزی را روایت می‌کند. «رستاخیز» احمدرضا درویش هم گزینه خوبی برای پیشنهاد سینمایی این هفته است و همین‌طور «روز واقعه» شهرام اسدی که علاوه بر اینکه مثل «رستاخیز» فیلمی محکم و درست و حسابی است، روایت متفاوتی هم دارد و به چند بار دیدن و تجدید خاطره با دیالوگ‌های ماندگارش می‌ارزد. برای نسخه باکیفیتش هم نگران نباشید. گویا نسخه باکیفیت این فیلم هم قرار است به زودی نمایش داده شود.

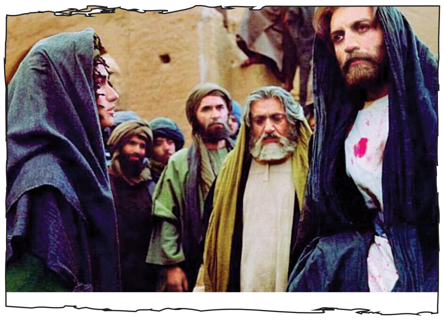

حسینیه اینستاگرامی

ممکن است در طول سال خیلی هیئتی و اهل روضه رفتن‌های هر هفته‌ای نباشید. محرم و صفر اما حسابش با بقیه سال فرق می‌کند. قطعاً دوست دارید در این شب و روزها هیئت‌های نزدیک به محل زندگی یا کارتان را پیدا کنید یا از مراسم مختلف عاشورایی خبردار شوید. در این صورت، صفحه اینستاگرامی مربوط به نخستین پایگاه خبری هیئت‌ها را به شما معرفی می‌کنیم. متولی این صفحه «مؤسسه فرهنگی عقیق» است و آدرس aghigh@ در اینستاگرام شما را به این صفحه هدایت می‌کند تا حتی اگر نمی‌توانید به صورت حقیقی و در مجالس و مراسمش حاضر شوید، به شکل مجازی هیئتی شوید. صفحه «عقیق» امکانات مختلفی چون «رادیو عقیق، بنرساز، جهت‌یاب و ...» را در اختیار شما می‌گذارد و شما در پست‌های مختلف این صفحه می‌توانید ویدئوهایی از مراسم نوحه‌خوانی و سینه‌زنی را ببینید. از برگزاری مراسم مختلف، نمایشگاه‌ها و ویژه برنامه‌های عاشورایی خبردار شوید، سخنرانی‌های علما و شخصیت‌های مختلف در روزهای آینده را رصد کنید، بفهمید کدام مداح‌ها در کدام هیئت‌ها قرار است مداحی کنند و ... . در ضمن این صفحه ترتیبی داده که اگر خودتان هیئتی هستید، هم در این صفحه تبلیغ برنامه‌های هیئتتان را بکنید و هم آپارات، مراسم هیئت شما را به صورت زنده پخش کند.

با اینجایش که گریه بر مظلومیت امام(ع)، بدون معرفتِ امام آن همه ارج و قرب ندارد. به‌عبارت دیگر گریه بر امام حسین(ع)، آن گریه که در وصفش گفته‌اند گناهان را می‌شوید، نه از همین گریه‌های معمولی است که در هنگام مواجهه با هر ماجرای عاطفی داریم، بلکه «گریه بر امام حسین(ع)» است و تا ندانیم امام حسین(ع) کیست و چه شأن و مقام و مرتبه‌ای دارد، در واقع نمی‌دانیم برای چه کسی گریه می‌کنیم. اما با بقیه حرفشان نه.

قرن‌هاست که دهه اول محرم، مخصوص آیین عزاداری بر امام حسین(ع) است و در این ماجرا تفکر و تأملی هم اگر اتفاق می‌افتد، از رهگذر همین تعزیه و سوگواری و عزاداری است.

۳. با همه این اوصاف که گفتیم، نگارنده این سطور به شخصه در کنار عزاداری و نه به جای عزاداری، چند کتاب ویژه را برای خواندن و بازخواندن در این ایام زیر سر دارد. مثلاً یکی از مهم‌ترین‌هایش «فتح خون» سیدمرتضی آوینی است.

اما کتابی که اینجا می‌خواهم درباره‌اش بگویم، کتاب دیگری است. کتاب مهمی که اتفاقاً رفرنس اصلی کتاب «فتح خون» نیز هست. کتاب «پس از پنجاه سال: قیام حسین» نوشته دکتر سیدجعفر شهیدی.

زنده‌یاد سیدجعفر شهیدی مردی مجتهد، ادیب، دانشمند، تاریخدان و متفکر بود و با کارهای شگفت ، ترجمه‌ها و تألیفاتی گران‌قدر که یکی از آن‌ها همین کتاب «پس از پنجاه سال» است. ویژگی منحصربه فرد این کتاب این است که در تلاش برای پاسخ دادن به یک سؤال نگاشته شده است. سؤالی که این را با گریزی به آن آغاز کردم:

«چه شد که مسلمانان ۵۰ سال پس از درگذشت پیامبرشان، نوه پیامبرشان را با وضعی که می‌دانیم و می‌دانید، به همراه یاران و مردان خاندانش کشتند و زنان و کودکانش را به اسیری بردند؟ در این ۵۰ سال چه اتفاقاتی افتاده بود؟»

کتاب به این سؤال پاسخ می‌دهد و به شما می‌گوید پس از وفات پیامبر، جامعه اسلامی دستخوش چه تغییرات و تحولاتی شد که ۵۰ سال بعد، در محرم سال ۶۱ هجری، چنان جنایتی اتفاق افتاد و ـ لااقل برای مدتی ـ آب هم از آب تکان نخورد.

«پس از پنجاه سال» را که دفتر نشر فرهنگ اسلامی منتشر کرده است، تهیه کنید. عصرها قبل از آنکه به هیئت، تکیه، مسجد و حسینیه بروید یا شب‌ها بعد از آنکه برگشتید، بخوانیدش تا با سؤال‌هایی جدید و جواب‌هایی عمیق مواجه شوید.

روضه‌خوان امام(ره)

نمی‌دانم این پیشنهاد معرفی یک «روضه» از کار دربیاید یا بیشتر تبدیل شود به معرفی یک روضه‌خوان و مداح؟ مرحوم حجت‌الاسلام «سید محمد کوثری» را شاید جوان‌ترها کمتر بشناسند. او که در شهر قم به دنیا آمده و پدرش هم از واعظان سرشناس این شهر بود، اگرچه مدارج بالای دروس حوزوی را هم گذراند، اما هیچ‌گاه روضه‌خوانی و مداحی را که از جوانی آغاز کرده بود، رها نکرد. برای همین خیلی‌ها او را فقط یک روحانی مداح و روضه‌خوان پیشکسوت می‌دانستند و می‌دانند. مرحوم « کوثری» بارها با روضه‌های سوزناکش در قاب تلویزیون ظاهر شده بوده و شهرت آن سال‌هایش به دلیل همین روضه‌خوانی‌ها در حضور امام (ره) بود. دهه پنجاهی‌ها و شصتی‌ها و به خصوص بروبچه‌های جبهه و جنگ از روضه‌ها و نوحه‌های سوزناک و تأثیرگذار او خاطره‌های زیادی دارند. معروف‌ترین نوحه او همنوحه‌ای با این مطلع است: « آه از آن ساعتی که با تن چاک چاک...».

در این میان اما شاید به‌یادماندنی‌ترین روضه ایشان روضه‌ای باشد که مرداد ماه سال ۶۸ یعنی نخستین محرم پس از رحلت امام در حضور رهبر انقلاب خوانده است. برای همین حالا عبارت: «روضه خوانی آسمانی مرحوم کوثری» را در اینترنت جست‌وجو کنید تا برسید به روضه: ای محرم، ماه ماتم آمدی...

اربعین مرثیه

«اربعین مرثیه» مهرماه سال پیش رونمایی شد. شاید شنیده باشید که این کتاب مجموعه اشعار محرمی و عاشورایی است. اما «اربعین مرثیه» بیشتر از ارزش شعری، ارزش پژوهشی و تاریخی دارد. این مجموعه در سال‌های ۹۴ و ۹۵ در بنیاد «دعبل» جمع‌آوری شده و دربرگیرنده اشعارعاشوراییِ فارسی هزار سال گذشته است. ۴۰ نفر از کارشناسان و صاحبنظران شعر مذهبی، جمع شده‌اند و سروده‌های شاخص هزار سال شعر عاشورایی فارسی در دو مقطع یعنی از قرن چهارم هجری تا انقلاب اسلامی و بعد هم اشعار دوره پس از انقلاب اسلامی را بررسی کرده و به آن‌ها امتیاز داده‌اند. برترین شعرها هم بر اساس معدل امتیازات داوران انتخاب شده‌اند. اشعار برگزیده هم ۴۰ قطعه‌اند که ۲۸ قطعه آن مربوط به قرن چهارم تا انقلاب اسلامی است و ۱۲ قطعه دیگر مربوط است به دوران پس از انقلاب. در میان داوران هم چهره‌های شعرشناس دانشگاهی مانند محمدرضا سنگری حضور داشته‌اند و هم چهره‌های حوزوی مانند سید ابوالقاسم حسینی. پیشکسوت‌های شعر آیینی از جمله محمدعلی مجاهدی و مرحوم غلامرضا شکوهی در کنار جوان‌ترهایی مانند علیرضا قزوه، محمد کاظم کاظمی و سعید بیابانکی نیز در ترکیب داوران دیده شده‌اند.

درباره حرف‌های ازلی

اردشیر رستمی| حرف‌ها چیزهای زیادی به ما یاد داده‌اند. می‌توان گفت خیلی چیزها که یاد گرفته‌ایم، از حرف‌ها بوده است. حرف‌ها هم کوچک و بزرگ دارند. حرف‌ها هم زمان دارند. یعنی خردسالی ، کودکی ، جوانی و پیری دارند. اما بعضی از حرف‌ها ازلی هستند و پیر نمی‌شوند مثل خیلی از حرف‌های بزرگ که هرکداممان چندتایی از آن‌ها را به خاطر داریم. اما بعضی از حرف‌ها علاوه بر اینکه بزرگ هستند و چیزهایی به ما یاد می‌دهند، کارهای عجیبی هم با ما می‌کنند. اسم این نوع حرف‌ها را می‌توان حرف‌های بزرگ و عجیب گذاشت. عجیب به این دلیل که ساختارهای ذهنی ما را به هم می‌ریزند و سال‌های سال در خاطرمان می‌مانند، هزاران بار به کمکمان می‌آیند، ولی هنوز هم مفهوم واقعی آن‌ها را درک نکرده‌ایم و نمی‌دانیم با آن‌ها چکار باید کرد؛ حرف‌های چندپهلو و چندمنظوره. نقدها را در کتاب‌ها و فیلم‌ها می‌توان یافت، ولی بعضی‌هایشان از دهان اطرافیانمان بیرون می‌آیند و آن‌قدر بزرگ هستند که حتی گوینده‌اش هم شاید آن را نفهمد. مثل هواپیمایی که سوارش می‌شویم و ما را به مقصد می‌رساند یا هر وسیله دیگری که ما را به مقصد می‌رساند، ولی خودش از ساختارش اطلاع چندانی ندارد و ما هم نداریم. مثل این حرف نیچه، فیلسوف بزرگ که می‌گوید وقتی چیزی را می‌گویی یعنی دیگر به آن اعتقاد نداری. در برابر این جمله چه می‌توان گفت؟ اگر حرفش را قبول کنی، معنی خود این جمله چه می‌شود؟ جمله‌ای که خودش، خودش را نقض کند تکلیفش چه می‌شود؟ ده‌ها بار معانی مختلفی از دل آن بیرون کشیده‌ام، ده‌ها بار به راست بودنش ایمان آورده‌ام، چون وقتی چیزی را می‌گوییم از آن عبور می‌کنیم و به دنبال معانی بزرگ‌تر و دیگری می‌رویم و ده‌ها بار هم قبولش نکرده‌ام، چون خیلی از ارزش‌ها هنوز هم برایم ارزش دارند، با اینکه هزار بار آن را بیان کرده‌ام. یا جمله‌ای که یکی از دوستان بزرگم گفت: «بزرگ‌ترین چیزی که در ذهن تو می‌گذرد، یعنی فقط در ذهن تو می‌گذرد». این جمله هم از آن جمله‌هاست. شاید بیش از ۲۰ معنی از دل این جمله بیرون کشیده‌ام و هنوز هم برایم جمله عزیزی است. وقتی همه چیز در ذهن تو می‌گذرد، یعنی اینکه در ذهن دیگری نمی‌گذرد. یعنی اینکه حرف تو خوب است چون تک است و بد است چون باز هم تک است. چون در ذهن دیگری نمی‌گذرد. حرفی که آن‌قدر بزرگ است که در ذهن‌های دیگر نگنجیده است و آن‌قدر کوچک است که ذهن‌های دیگر به آن اهمیتی نداده‌اند. شما جای من باشید چکار می‌کنید؟ شما جای خودتان هستید ولی این حرف‌ها برای شما هم هست. با خودتان چه می‌کنید؟ نمی‌دانم. سهراب گفت: «کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ». در فیلم بزرگ «همشهری کِین» هم یک گل سرخ راز اصلی بود. با آن گل سرخ چه می‌کنیم؟

مجازی نوشت

تعزیه‌خوان‌ها در قاب زندگی واقعی

بازخوانی روایت عکاس ایرنا از آدم‌هایی معمولی که این روزها نقش‌های تاریخی می گیرند

نمی‌دانم ایده‌ای که اجرا شده مربوط به خود «مرضیه موسوی» عکاس ایرناست یا آن را از فرد دیگری وام گرفته است، اما هر چه هست مجموعه عکس‌های او که سال ۹۳ با موضوع زندگی واقعی تعزیه‌خوان‌ها منتشر شد، برای خیلی‌ها جالب‌توجه بود؛ گزارشی که بیشتر از هر چیز دیگری گویای این بود که آدم‌های تعزیه، آدم‌های معمولی دوروبر خودمان هستند؛ کفاش‌ها، کاسب‌ها، دانش‌آموزان، معلم‌ها، جوشکارها و ... که حالا در نقش قاسم(ع) ، علی‌اکبر(ع) ، حبیب ، ابن‌زیاد و شمر فرو رفته‌اند. تصاویر ادامه البته تنها چند عدد از این مجموعه زیباست و مابقی اما با یک جست وجوی ساده در فضای مجازی بدست می‌آید.

مسعود هادی - دانش آموز - در نقش حضرت علی‌اکبر(ع)

نوشین حاجی‌خانی - دانش آموز - در نقش حضرت رقیه(س)

امید فرقانی - پیمانکار ساختمانی - در نقش اشقیا

مصطفی صفر نورالله - سیم‌پیچ ماشین - در نقش اشقیا

محسن انصاری - ورزشکار - در نقش سپاهیان عمر سعد

ایمان حمیدی - فروشنده کفش - در نقش ابن سعد

فیلم - مکان

به بهانه یک فیلم یا رمان
در این ستون
هر هفته یک مکان برای سفر معرفی می کنیم

مختارنامه، روستای طرود و مردمی که در سپاه امام(ع) بودند

نماز ظهر عاشورا در میانه دشت کویر

مرجان جاودانی | پیرزن دوست ندارد گروه فیلمبرداری را به داخل زمینش راه بدهد، اما میرباقری و گروهش معتقدند فقط همین فضا برای ساخت نهر علقمه مناسب است. چاره‌ای نیست. باید ماجرا را از سیر تا پیاز برایش تعریف کنند بعد آن او با جان و دل می‌پذیرد. اینجا در روستای «طرود» همه عاشق اهل‌بیت(ع) هستند.

صدای مختار در آرامش کویر

صلابت صدای فریبرز عرب‌نیا در نخلستان‌ها، آرامش کویر در پس غوغای یاران حسین(ع) و دشت‌های سرسبز در پشت کویری بی‌آب و علف، فقط نام «مختارنامه» را به ذهن‌ها می‌آورد؛ مجموعه بی‌نظیری که تاریخ کربلا از زاویه‌هایی متفاوت به تصویر کشید.

میرباقری و چالش بازگشت به زادگاه

۶۰ سال پیش در روستای «خیج» شاهرود، در خانه سیدی کشاورز پسری به نام «داوود» چشم بر جهان گشود؛ پسری که سال‌های کودکی و نوجوانی را در همان جغرافیا گذراند و حالا در سال‌های میانسالی، اصلی‌ترین لوکیشن‌های سریال تاریخی‌اش را در همان زادگاه کلید زده است .

«خیج» از روستای شهرستان شاهرود و از توابع بسطام است که آب‌وهوای مطبوع، طبیعت بی‌نظیر و بکر و قاب‌های متفاوتش در سریال مختار حالا آن را حسابی معروف کرده است. این روستا حالا چند اقامتگاه بومگردی هم دارد که به شکل موزه تزیین شده و با غذاهای محلی از گردشگران استقبال می‌کند.

به میزبانی نمازگزاران عاشورا

مختارنامه اما لوکیشن‌های دیگری هم دارد؛ جایی مانند «طرود» که شاید بارها در سکانس نماز ظهر عاشورا آن را دیده‌اید. این روستا جایی در ۱۳۰ کیلومتری شاهرود در میانه دشت کویر است؛ روستایی که در گذشته مسیر جاده ابریشم قرار داشته و گذشته‌ای پرطمطراق را یدک می‌کشد.

«طرود» بندری است در ساحل کویر؛ جایی برای کاروان‌های قدیمی که دیدن آن برایشان حکم جان به در بردن از دریای کویر را داشته؛ روستایی با مردمی میهمان‌نواز که بسیاری از آن‌ها هنروران مختارنامه بوده‌اند.

در کوچه‌باغ‌های نخلستانی «طرود» که قدم بزنی، ناخودآگاه مردان جنگجوی سوارکار جلو چشمانت ظاهر می‌شوند و آنجاست که می‌فهمی چرا «طرود» برای مختارنامه برگزیده شده است. حالا هم اگر چه نهر علقمه سریال خالی از آب است، اما نخل‌های اطراف مسیر نهر، هر کدامشان روایتگر دردهایی از جنس تشنگی کودکان بنی‌هاشم و شهادت حضرت عباس(ع) هستند.

بعد از دیدن مکان نهر هم دقایقی را که از ناهمواری‌ها بگذرید، بالای تپه‌ای مشرق به نخلستان، به لوکیشن صحرای کربلا می‌رسید؛ مکان خیمه‌های سبز یاران و خیمه سفید امام(ع) که لحظه‌ای از مقابل چشمان ناظران دور نمی‌شوند و گمان می‌کنی خلاصه‌ای از اول و آخر دنیاست.

طرود و رنگین‌کمانی از جنس خاک

اگر عاشق سکوت کویر هستید یا از راه رفتن در کلوت‌ها و آرامش بی‌نظیر کویر لذت می‌برید، باید بدانید که «طرود» بهترین انتخاب برای شماست، چرا که علاوه بر همه این جاذبه‌هایی که حالا با یک سریال تاریخی هم عجین شده‌اند، تنوع رنگ‌های موجود در این کویر آن‌قدر زیاد است که آن را به «رنگین‌کمانی از خاک» تشبیه می‌کنند.

البته این را هم به یاد داشته باشید که اگر گذرتان به این منطقه افتاد، خرماهای لذیذ آن را هم از دست ندهید.

مدیر مسئول: ایمان شمسایی | **سردبیر:** امیر جلیلی نژاد | **دبیر ویژه‌نامه:** مسعود نبی دوست | **مدیر هنری:** علی کنویسی | **ویراستار:** مهسا صادقی
ویرایش عکس: علیرضا صفرزاده | **آدرس:** مشهد، بلوار سجاد، نبش سجاد یك | **روابط عمومی:** ۳۷۶۶۲۵۸۷ (۰۵۱)

منفی روایت

این پاها از گلیمشان هم کوتاه‌ترند

محمد تربت‌زاده |

اصلاً نمی‌دانم ماجرا را باید از کجا شروع کنم که به کسی برنخورد. مثلاً اگر بگویم کشورمان چند ده برابر کشورهای حاشیه خلیج فارس که به علت کوچکی سرزمینشان، چپ و راست جزیره مصنوعی می‌سازند، وسعت دارد، کسی خیال نمی‌کند که دارم با خون به اصطلاح آریایی داخل رگ‌هایم فخرفروشی می‌کنم؟

یا اگر بگویم مسئولانمان پایشان را کرده‌اند توی یک کفش که الا و بلا باید یک جزیره مصنوعی انگ همان‌هایی که کشورهای حاشیه خلیج فارس ساخته‌اند، بسازیم، اما توضیح نداده‌اند که کشوری به وسعت ایران چه نیازی به هزینه‌های هنگفت برای ساخت جزیره مصنوعی دارد، به مسئولانمان برنمی‌خورد و نمی‌گویند رسانه‌ها چرا پایشان را از گلیمشان درازتر کرده‌اند؟

سواحل بکر چابهار که ظرفیت تبدیل شدن به قطب گردشگری را دارند و جزایری که با یک هزارم هزینه‌های ساخت جزیره مصنوعی، آباد می‌شوند را هم که بی‌خیال اصلاً! حتی به آسیب‌های محیط زیستی‌ای که می‌تواند بعد از ساخت جزیره مصنوعی، گریبانگیر خلیج‌فارس و جزایر طبیعی‌اش بشود هم کار نداریم. اما این وسط بچه‌های بلوچستان و جازموریان که خیلی‌هایشان در آرزوی مدرسه رفتن می‌سوزند و کپرنشین‌هایی که با تین روغن و آب‌آلوده حمام می‌کنند را بالاغیرتاً دیگر بیخیال نشوید. این‌ها که دیگر از تراوشات ذهنی یک بیمار رسانه‌ای به حساب نمی‌آیند. پایشان هم جسارتاً از گلیمشان کوتاه‌تر است. خیلی هم کوتاه‌تر! آن‌قدر که آدم رویش نمی‌شود از زیر باد کولر درباره‌شان نظر بدهد. با یک هزارم هزینه ساخت جزیره مصنوعی اما می‌شود به آن‌ها فهماند که زندگی زیر سقفی که از گچ، تیرآهن و آجر ساخته شده، چه طعمی دارد و حمام کردن زیر دوش آب گرم، خستگی را چطور از تن آدم درمی‌کند؛ خستگی تمام سال‌های کپرنشینی اگر دررفتنی باشد البته. آن وقت که طعم «زندگی» را بچشند شاید باور کنند آدم‌هایی در دنیا هستند که روزی سه وعده غذای گرم می‌خورند، توی وان‌های گران‌قیمت حمام می‌کنند، صبح به صبح با کت‌وشلواری که خط اتویش هندوانه را قاچ می‌دهد، سر کار می‌روند و بدون توجه به ظرفیت‌های کشورشان، زیر پروژه ساخت جزیره مصنوعی را امضا می‌زنند.